

صدای گریه های ذوالجناح است
که می پیچد میان دشت خون رنگ
دو چشمش زمزم اشک است انگار
سرش را می زند بر سینه سنگ
به روی شانه های زخمی خود
پریشان کرده بال خونی اش را
تنش را می کشد بر بستر دشت
میان خیمه ها می افتد از پا
زالال اشک های ذوالجناح است
که نم نم می چکد بر سینه ی صبح
بر او می تازد اکنون لشگر شب
که دارد در دل خود کینه ی صبح
سوارش را کبوترهای عاشق
به روی شانه ی خود می گذارند
گل سرخ محمد (ص) را از این دشت
به باغ آسمانها می سپارند